



سیری در کوچه باغهای نیشابور

■ علی حلاجیان

اشاره:

از اولین مجموعه‌های شعر مقاومت معاصر

ادبیات اصیل هر دوره نماینده روحیات و فراز و نشیبهای اجتماعی-سیاسی آن دوره می‌باشد. ادبیات و به‌خصوص شعر ایران تا قبل از مشروطیت - به خاطر تحجّر روابط اقتصادی و اجتماعی موجود در جامعه - به‌طور کلی فاقد تحرک و باروری اجتماعی است. در شعر گذشته ایران به‌طور کلی، نبض زندگی و حرکت انسانها شنیده نمی‌شود. و اگر در کنار خیل شاعران و سرایندگان سلف، هوشیارانی چون حافظ، فردوسی، ناصر خسرو و مسعود سعد سلمان را داریم، این استثنا نمی‌تواند قاعده فوق را انکار نماید. انقلاب مشروطیت، درست در مرز از پوسیدگی و انحطاط تجلّی کرد و معادله‌های متحجّر ادبی - اجتماعی را به نفع اکثریت مردم جامعه، تغییر داد. ادبیات و به‌خصوص شعر، مسیر طبیعی و اصلی خود را یافت و در جریان این مسیر طبیعی، خشم و خروش، و آرزوها و امیدهای توده مردم را منعکس ساخت. شعر از میان کاخها و برج عاجها به میان مردم آمد و شاعر، سراینده زندگی‌ساز مردم و مردمی گردید.

اما، می‌دانیم که انقلاب مشروطیت به‌خاطر ضعفهای بنیادی خود، نتوانست شرایط تکاملی خود را در طول جریان تاریخ - اجتماعی و سیاسی دنبال کند و در سایه دوام تحجّر روابط اجتماعی و اقتصادی، باروری و پویایی خود را از دست داد و بدیهي است که ادبیات و به‌خصوص شعر - به‌عنوان يك پدیده فرهنگی، نمی‌توانست از تأثیر این عوامل بازدارنده، دور و برکنار بماند. این است که می‌بینیم بعد از واقع‌گرایی عمیق عارف قزوینی، سید اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال)، پروین اعتصامی، فراخی یزدی، میرزاده عشقی، ملک‌الشعرا بهار و به‌خصوص بعد از رئالیسم مثبت و انسانی نیما، شعر، تحت تأثیر آن شرایط تاریخی اجتماعی، به سکوت و زبونی می‌گراید و شاعران ما از نگرش به مسائل و واقعیت‌های گزنده اجتماعی پرهیز می‌کنند؛ آن‌چنان که:

به شاعران زمان برگ رخصتی دادند / که از معاشقه سرو و قُمری و لاله / سرودها بسرایند، ژرفتر از خواب / زلال‌تر از آب... (آینه 240)

با زمستانی که از مرداد 32 در فضای سیاسی کشور ما آغاز شد، شعر ما به تدریج حرکت حقیقی و دینامیسم اجتماعی و مردمی خود را از دست داد؛ یا به نوعی رانسیسم فردی و خصوصی گرایید و یا به سوگواری و بیان شکست‌هایی پرداخت که نتیجه مستقیم ضعفهای ریش‌سفیدان قوم بود. (نگاه کنید به شعر "زمستان" مهدی اخوان ثالث) بی‌شک همه این مرثیه‌ها و نوحه‌های شکست، بازتاب شرایط اجتماعی ما هستند؛ اما آیا شاعر امروز می‌تواند برای همیشه مرثیه‌خوان دلی دیوانه خویش باشد؟ این سؤالی است که شاعران پرشور نسل ما به آن جواب منفی داده‌اند.

برای شاعر و هنرمند این روزگار، مسئله تنها پذیرفتن شکست يك ملت نیست؛ بلکه مسئله اساسی، بازسازی و بازآفرینی اراده خلاق و خروشان این ملت مغلوب است. و از همین‌جا است که ادبیات مجاهدت و مقاومت راه خود را از شعر و ادبیات تبعیت و تسلیم جدا می‌کند. در حقیقت، مبارزه شعر و ادبیات مقاومت و تسلیم روی دیگری از سکه مبارزات طبقاتی هر جامعه می‌باشد... و از این پایگاه است که ادبیات امروز - و به‌خصوص شعرا مترقی امروز ما - به‌عنوان يك پدیده سازنده - در يك روند دیالکتیکی - برای ویرانی بنیادهای کاذب و پوشالی و روابط ناهنجار اجتماعی - خود را متعهد و مسئول می‌داند: آری! / شعرم / مشعل سوزانی است / که شب را می‌بلعد / و در سیاهی این حائل / این هول / ستاره می‌کارد... / شعرم / شاید گلی‌ست / که در فصلهای خون می‌روید / و با تفنگی‌ست شعرم / که بر صخره‌های تیره شب / شلیک می‌شود!

... و با درک این ضرورت و رسالت تاریخی است که در آغاز کتاب در کوچه باغهای نیشابور می‌خوانیم:

بخوان به نام گل سرخ در صحاری شب / که باغها همه بیدار و بارور گردند / بخوان، دوباره بخوان، تا کبوتران سپید / به آشیانه خونین دوباره برگردند...

... بدین ترتیب، چشم به دفتر شعری می‌گشاییم که سرشار از شور شعور - حماسه و حرکت - خطاب و عتاب - و سوگ و صداقت است؛ دفتری که سرایندهٔ پیروزی و رستگاری قومی است که:
شیبور شادمانی تاتار / در سالگرد فتح / فرصت نمی‌دهد / تا بانگ تازیانهٔ وحشت را / بر پهلوئی شکستهٔ آنان / در آن سوی حصار گرفتار / بشنویم.
(آینه 293)

شاعر در کوچه‌باغها... به آرامش و سکون زمانه و محیطش تن نمی‌دهد زیرا که:
حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کارام درون دشت شب خفته‌ست / دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا، همه عمر، خوابش آشفته‌ست.
(آینه 265)

و با چنین شور و شعوری است که غمگانه می‌خواند:
هیچ می‌دانی چرا چون موج/ در گریز از خویشتن، پیوسته می‌کاهم؟ / زآنکه بر این پردهٔ تاریک / این خاموشی نزدیک / آنچه می‌خواهم نمی‌بینم/ و آنچه می‌بینم نمی‌خواهم.
(آینه 295)

آیا این پردهٔ تاریک، چیست؟ و این خاموشی نزدیک، چه می‌تواند باشد که شاعر آن‌گونه از آن سخن می‌گوید؟ بی‌شک پردهٔ تاریک آن عامل بازدارندهٔ اجتماعی است که مخالف هرگونه حرکت نیروها به سوی گشودن پنجره‌های روشن تفکر و اندیشه می‌باشد، عامل بازدارنده‌ای که دوستدار حاکمیت تاریکیها و سکون و سکوت است و نیز دشمن همیشهٔ صبح و سپیدی... در کوچه‌باغهای نیشابور به‌عنوان یک سمبل تاریخی، می‌تواند کوچه‌باغهای تمامت دنیا باشد. مگر نه این است که کشورهایمانند برزیل، اندونزی، رودزیا، شیلی، آفریقای جنوبی، گواتمالا، هائیتی و بولیوی در زیر سلطهٔ تطاول و تاراج تاتارهای زمانه (که اینک در کسوت استعمارگران و امپریالیستهای جهانی خودنمایی می‌کنند)، هر یک کوچه‌باغهای نیشابوری هستند در یک کل جغرافیایی واحد؟ وقتی که پابلونردا - این صدای حقیقت امریکایی لاتین - در شعر خویش فریاد می‌زند:
من در برابر شما / خون اسپانیا را دیدم که برخاست / تا ما را غرق کند/ در موجی از غرور و کارد ... / ژنرالهای خیانت! / به خانه‌های مردم نگاه کنید! / از هر جنایتی، گلوله‌ای متولد می‌شود، که یک روز قلب شما را خواهد شکافت/ بیاید خون را، در خیابانها ببینید/ بیاید جوی خون را در خیابانها ببینید

آیا موقعیت تاریخی - اجتماعی این کشور، پرشابهت و همانند موقعیت تاریخی "نیشابور" نیست؟ وقتی که شاعر این‌گونه از آن یاد می‌کند:
در بامداد رجعت تاتار / دیوارهای پست نیشابور / تسلیم نیزه‌های بلند است/ در هر کرانه‌ای/ فواره‌های خون..
و مگر نه این است که اینک این تاتارهای جهانی با استعمار فرهنگی و در هیأت فرهنگ و تمدن پیشرفته، برای همهٔ این کشورها کارشناس صادر می‌کنند؛ تاریخ می‌نویسد؛ مستشرق می‌سازند؟ آن‌چنان که:
من با زبان مردهٔ نسلی / که هر کتیبه‌اش / زیر هزار خروار خاکستر دروغ / مدفون شده است/ با که بگویم: / طفلان ما به لهجهٔ تاتاری/ تاریخ پرشکوه نیاکان را/ می‌آموزند؟
(آینه 279)

در این صورت - تفکر و دید شاعر، نه تنها یک تفکر و اندیشهٔ بومی و منطقه‌ای است، بلکه یک تفکر و دید جهانی نیز می‌باشد. اندیشهٔ شفيعي کدکني در سراسر این کتاب، اندیشه‌ای است که با خصلت دیالکتیکی خود، راه به سوی مرزهای روشن تاریخی دارد. در تفکر دیالکتیکی، انسان هر لحظه می‌خواهد نه آن چیزی باشد که "هست" بلکه در تلاش این است که آن چیزی گردد که "باید باشد"... و با درک و پذیرش این منطق تکاملی است که انسان زنده و سازندهٔ زمان ما، همواره در کشاکش عبور از "واقعیت" موجود برای رسیدن به آن "حقیقت" مطلوب است - و برای رسیدن به آن حقیقت روشن باید "وضع موجود" را "نفي" و انکار نماید. اگر شاعر می‌گوید: آنچه می‌بیند نمی‌خواهد از این نفي و انکار سرچشمه می‌گیرد. از این رو است که می‌توان شعر را فلسفی‌تر از تاریخ دانست؛ زیرا تاریخ اموری را که روی داده‌اند نقل می‌کند؛ ولی شعر، اموری را که روی دادن‌شان ممکن است. اما آیا، عبور از "وضع موجود" و رسیدن به آن "حقیقت مطلوب" را چه چیزی تضمین می‌کند؟ آیا نشستن و مرثیه‌های شکست سردادن؟ یا برخاستن و با توش و توانی از اراده و اندیشه، عمل کردن؟ در مذهب فکری شاعران نسل پیش، دیدیم که نشستن بود و نوحه بود و اشک و رشک بود، و پذیرفتن بود... و تسلیم... اما شاعر روزگار ما، در سر سودای "هواهای تازه" دارد. این است که "پرده‌های تاریک" محیطش را کنار می‌زند، پنجره‌ها را می‌گشاید و در سکوت و سکون شهر، حضور و بیداری خود را فریاد می‌کند:

صبح آمده‌ست، برخیز / (بانگ خروس گوید) / وین خواب و خستگی را/ در شطراً شب‌ها کن / مستان نیمه‌شب را/ رندان تشنه‌لب را/ بار دگر به فریاد / در کوچه‌ها صدا کن/ فریاد شوق بکن/ زندان واژه‌ها را دیوار و باره بشکن/ و آواز عاشقان را/ مهمان کوچه‌ها کن/ بیداری زمان را / با من بخوان به فریاد/ و مرد خواب و خفتی / "رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن".
(آینه 250)

و این‌گونه است هنگامی که شاعر با خود اندیشه می‌کند و می‌گوید:
وقتی که با شکستن یک شیشه/ مردابك صوري يك شهر را/ یکباره می‌توانی بر هم زد/ ای دستهای خالی! / از چیست حیرانی؟

برای شکستن سکوت این مرداب صوری و برای "نفي" وضع موجود و رسیدن به آن حقیقت مبارک و مطلوب، به "عمل" دست می‌یازد، چرا که می‌داند انسان، انسان زنده و سازندهٔ زمان ما؛ تنها با عمل و در عمل است که هویت و ارزش گمگشته و به تاراج‌رفته خود را باز می‌یابد. در اینجاست که "شعر" و "شعار" دارای ذاتی یگانه و مشترک می‌گردند؛ زیرا که در نهایت راه، هم "شعر" و هم "شعار" به عواملی برای دعوت به حرکتی خاص و یا نفي حالتی خاص بدل می‌شوند. اگر شاعران و منتقدان بورژوا و وابسته، از نشر و نفوذ ادبیات و شعر مقاومت دلگیر و نگرانند، جای هیچ‌گونه تعجب و اعجابی نیست؛ چرا که آنها، با خصلت طبقاتی خود به محافل و مجالسی خدمت می‌کنند که خون و پوستشان از آنجا تغذیه کرده است، و باید هم مبلّغ و

مُرُوج هنر و ادبیات آنچنانی باشند. 2. آنها کوشش می‌کنند تا با هیاهو و جنجال و با طرح مسئله "شعار" در شعر و محکوم کردن شاعرانی که به مسایل زمان و واقعیت‌های گزنده موجود پرداخته‌اند، تفکر مردم را از حقیقت شعر و به‌خصوص شعر مقاومت بازدارند. آنها نمی‌پذیرند که شعر امروز باید تاریخ‌ساز باشد نه قصه‌پرداز و ... اینکه فلسفه و منشأ پیدایش هنر و ادبیات چیست؟ یا نقش اجتماعی هنر و ادبیات در تاریخ تکامل اجتماعی انسان چه بوده است؟ و نیز نشان دادن در هنر اساساً یعنی چه؟ و یا اینکه هنر و ادبیات در جهان سوم دارای چه نقشی در حرکت سازنده ملت‌ها است؟ و اصولاً آیا هنر و ادبیات در کشورهای عقب نگاه داشته شده باید به‌عنوان يك "هدف" تلقی گردد یا به‌عنوان "وسیله" ای برای آگاهی و بیداری و حرکت خلاق و سازنده توده‌ها؟ ... مسایل و مباحثی هستند که در حوصله این مقال نیست اما می‌دانیم که بی‌شک خصلت عمده هنر مترقی و مردمی _ به طور ارگانیک _ به جهت‌گیری سیاسی _ اجتماعی آن وابسته است. شاعر امروز، وجدان بیدار و ناآرام عصر و اجتماع خویش است. گفتیم که در کوچه‌باغ‌های نیشابور شامل سوگ نیز هست؛ اما این سوگنامه‌ها و برخلاف مرثیه‌های ریش‌سفیدان شعر امروز مرثیه‌های شکست، یأس و ناامیدی نیستند؛ سوگنامه‌های م. سرشک سروده‌هایی در سوگ امیدهای آتش‌گرفته و آرزوهای بریاد رفته‌اند؛ چرا که:

موج موج خزر از سوگ سیه‌پوشانند / بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشانند / چه بهاری است خدا را! که در این دشت ملال / لاله‌ها آینه خون سیاوشانند / آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد / کز می جام شهادت همه مدهوشانند / نامشان زمزمه نیمه‌شب مستان باد! تا نگویند که از یاد فراموشانند.

م. سرشک دارای دانش و بینش عمیق شعری است، و این همه ناشی از توجه و عنایتی است که او به ادبیات گذشته این مرز و بوم داشته است. زبان شعری م. سرشک در اکثر شعرها، زبانی نرم و شفاف است _ که در پاره‌ای لحظات به زبان حافظ نزدیک می‌شود:

گفتیم: این باغ ار گل سرخ بهاران بایدش / گفت: صبری تا کران روزگاران بایدش.
(آینه 305)
(آینه 301)

و یا:

زین باده‌ای که محتسب شهر / در کوچه می‌فروشد و ارزان / غیر از خمار هیچ نخواهی دید / من تشنه‌ام ساعر آن باده‌ام / کز جرعه‌ای / ویران کند / دوباره. / بسازد.
(آینه 291)

از شعرهای خوب دفتر باید از: "ضرورت، سفر به خیر، آن مرغ فریاد و آتش، به يك تصویر، پاسخ، سوگنامه و، آن سوي خواب مرداب" یاد کرد؛ اما بی‌شک شعر "حلاج"، چه از نظر فرم و محتوا، و چه از نظر حرکت تصویری شعر و تشکل ذهنی آن، بهترین شعر این دفتر _ و یکی از ماندگارترین شعرهای زمانه ما می‌باشد. گفتیم در کوچه‌باغ‌های نیشابور دفتری است سرشار از شور و شعور، خشم و خروش، حماسه و حرکت، و دفتری است در رستگاری انسان. شاعر به خوبی می‌داند:

که در کرانه او / چه قلب‌های بزرگی را / دوباره از تپش افکندند / و باز می‌داند / که در کرانه او / چه قلب‌های بزرگی که می‌تپند هنوز و با درک درست این منطق تاریخی است که او به پیروزی نهایی انسان، ایمان و اعتقاد دارد و تمامت شعرهایش را ترجیع‌بند فصل رستگاری و رستاخیز کرده است:

وقتی که فصل پنجم این سال / با آذرخش و تندر و طوفان / و انفجار صاعقه / سیلاب سرفراز / آغاز شد / و روح سرخ بیشه / از آب رودخانه گذر کرد / عشق من و تو / زمزمه کوچه‌باغها / خواهد بود / وقتی که فصل پنجم این سال / آغاز شد / دیوارهای واهمه خواهد ریخت / و کوچه‌باغ‌های نیشابور / سرشار از ترنم مجنون خواهد شد / مجنون بی‌قلاده و زنجیر... / وقتی که فصل پنجم این سال / آغاز شد.
(آینه 247)

در آستانه این فصل _ این فصل پُرشکوه _ بخوانیم:

ای مرغ‌های طوفان! / پروازتان بلند / آرامش گلوله سربی را / در خون خویشتن / این‌گونه عاشقانه پذیرفتند / این‌گونه مهربان / از آن سوي خواب مرداب / آوازتان بلند!
(آینه 303)